

حضور در جهانی به وسعت حضور اراده‌ی الهی در این تاریخ

باسمه تعالی

حُسنات به اتفاقِ ملاحظت، جهان گرفت آری، به اتفاق،

جهان می‌توان گرفت

افشای راز خلوتیان خواست کرد، شمع شکر خدا که

سزّ دلش در زبان گرفت

زین آتش نهفته که در سینه‌ی من است خورشید

شعله‌ای است که در آسمان گرفت

می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست از

غیرت صبا، نفس‌اش در دهان گرفت

آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم دوران چو نقطه

عاقبتم در میان گرفت

آن روز شوق ساغر می‌خرمنام بسوخت کآتش ز عکس

عارض ساقی، در آن گرفت

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان زین فتنه‌ها

که دامن آخر زمان گرفت

می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک

برآمد و رطل گران گرفت

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند کان کس که

پخته شد می‌چون ارغوان گرفت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد حاسد چگونه

نکته تواند از آن گرفت؟

=====

حُسنات به اتفاقِ ملاحظت، جهان گرفت آری، به اتفاق،

جهان می‌توان گرفت

وقتی زیبایی و ملاحظت در کنار هم آیند، می‌توان در همه‌ی جهان

به نحو اصیل حاضر بود و از حضور در عالم محروم نشد. راستی

دو گوهر «حُسن» و «ملاحظت» چه چیزی هستند که موجب حضور انسان

در همه‌ی عالم می‌شوند؟<sup>1</sup> در «تواضع»، از خودبینی رها می‌شوی و

با «ایثار» به دیگران متصل می‌گردد و لذا از دیواره‌های تنگ

خودبینی رها شده‌ای و در محبت به دیگران که نوعی حضور در

جهان است، حاضر خواهی گشت. این است قصه‌ی سالکان وارسته‌ای

که در چنین بودنی و حضوری به‌سر می‌برند و راز وجود آن‌ها را

هیچ زبانی نمی‌تواند آشکار کند، حتی زبان شمع که همواره

<sup>1</sup> - جناب حافظ با احوالاتی روبه‌رو است که تنها توانسته است با واژه‌ی جمع «حُسن» و «ملاحظت» آن را توصیف کند، هرچه هست چیزی است که انسان را در جهان حاضر می‌کند.

روشنگر است. در رابطه به حضرت داوود «علیه السلام» داریم: «وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ» (انبیا/79) و کوه‌ها و پرندگان را با داوود مسخر ساختیم، که تسبیح می‌گفتند. و آن حضرت تا این اندازه در عالم حاضر بودند که با تسبیح موجودات هماهنگ شدند. مناجات‌های کتاب زبور را با آن صدای خوش در محرابش می‌خواند که حسن صوت آن حضرت مشهور است. و در وصف حُسن و ملاحظت رسول خدا «صلى الله عليه وآله» داریم که اگر از جهتی حُسن یوسفی داشتند، در ملاحظت از حضرت یوسف «علیه السلام» برتر بودند<sup>2</sup> و جمع حسن و ملاحظت که همان عبودیت خاص در آن حضرت بود؛ ایشان را جهان‌گیر کرد تا راه حضور در جهان، به معنای واقعی، در تاریخی که بشر می‌خواهد جهانی باشد، به بهترین شکل گشوده باشد و جناب حافظ در خطاب به آن حضرت عرضه می‌دارد: «حُسنات به اتفاق ملاحظت، جهان گرفت». در ادامه می‌گوید:

=====

### افشای راز خلوتیان خواست کرد، شمع سر دلش در زبان گرفت

شمع خواست راز حضور اصیل و در جهان‌بودن اهل خلوت را بگشاید، تا معلوم شود مردم گمان می‌کنند آن‌ها در گوشه‌ای نشسته و از همه چیز بیگانه‌اند، در حالی‌که این‌طور نیست، ولی شکر خدا که سر دل شمع در زبانش ماند و بیرون نیامد و زبان شمع گرفت و نتوانست آنچه در دل داشت از در جهان‌بودن خلوتیان را بیان کند، زیرا راز در جهان‌بودن سالک، زبان دیگری می‌خواهد و در ساحت دیگری است، گوش‌سپردن به ندای بی‌صدا، آن شنیدن را ممکن می‌سازد.

=====

### زین آتش نهفته که در سینه‌ی من است شعله‌ای است که در آسمان گرفت

راستی! حافظ قصه‌ی حضور اصیل در جهان را که زندگی با سنت‌های عالم هستی است و شوری است جان‌سوز، چگونه و با چه زبانی بگوید، وقتی ذهن‌های عادت‌کرده به مفاهیم و روزمرگی‌ها، افقی در مقابل خود برای اُنس با حقایق نمی‌گشایند؟ می‌گوید آتشی در سینه‌اش نهفته است که خورشید در مقایسه با آن آتش، شعله‌ای بیش نیست. ای گوش‌های عادت‌کرده به دانایی‌ها! راه رسیدن به حقایق، راه دیگری است، راه آن نظرکردن است و نه فکرکردن.

---

<sup>2</sup> فرمودند: «كَانَ يُوسُفُ» «علیه السلام» أَحْسَنَ وَ لَكِنِّي أَمْلُحُ» یوسف از من زیباتر بود ولی من از او ملیح‌تر و با نمک‌تر هستم «بحار الأنوار/ ج16/ ص:402»

عقل و فکر خبر از آن می‌دهند، وقت، وقت یافتن است به نحو حق الیقینی.<sup>3</sup>

=====

### می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست غیرت صبا، نفس‌اش در دهان گرفت

راز خلوتیان گفتنی نیست، حتی گل هم نمی‌تواند با رنگ و بوی خود که بسی عامل به حضور آوردن انسان است، از جمع حُسن و ملاحظت که انسان را در جهان حاضر می‌کند، چیزی بگوید و باد صبا با وزیدن خود متذکر گل می‌شود که مطلب بالاتر از آن چیزی است که گل بخواهد بر زبان آورد. قصه‌ی احساسی است که هرکس در تشییع پیکر شهید حاج قاسم شرکت کرد، دریافت که چه حضوری است و شهدا چگونه در جهان حاضر شدند، جهانی ماورای جهان جهان‌خواران.

=====

### آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم عاقبتم در میان گرفت

جناب حافظ قصه‌ی حضور خود را و هرکسی را به میان می‌آورد که می‌خواسته مانند پرگار با حالتی آسوده در کنار باشد ولی دوران و تاریخ او مانند نقطه که سر پرگار روی کاغذ می‌گذارد و به گرد آن می‌گردد و آن را در بر می‌گیرد و احساس در جهان‌بودگی واقعی را به او عطا می‌کند، او را در برگرفت. هر کدام از سرداران به همین صورت به جبهه رفتند که می‌روند تا در گوشه‌ای بی سر و صدا قدمی در این تاریخ بردارند، ولی همین‌که وارد معرکه شدند متوجه شدند در مغز عالم هستی هستند و بنا بر آن است که در نفی استکبار محل تحقق اراده‌ی الهی در این تاریخ باشند، مثل همان احساسی که امروزه جوانان ما در فضای مجازی تجربه می‌کنند که چگونه با هر قدمی که در این راه برمی‌دارند متوجه می‌شوند در جهانی به وسعت حضور اراده‌ی الهی در نفی استکبار حاضرند.

=====

---

<sup>3</sup>- تاریخ، تاریخ احساس حضور حق‌الیقینی است تا انسان خود را در آغوش خدا احساس کند. دیروز علم‌الیقین برای حیات دینی کافی بود لذا جناب خواجه نصیرالدین طوسی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» کتاب «تجرید الاعتقاد» را می‌نویسد و بعد از آن بشر قدم در عین‌الیقین گذاشت تا حقیقت را با چشم جان بنگرد و با خداوند مانوس شود. ولی به گفته‌ی جناب خواجه عبدالله انصاری، به هر حال در شهود، باز سالک شاهد شهود خود است. و این هنوز باقی‌ماندن در نحوه‌ای از رسم خلقی است و آرام آرام جلو و جلوتر آمدیم تا آن‌که با انقلاب اسلامی دیگر قصه‌ی ما شهود حقیقت نیست، بلکه احساس حقیقتی است که جان و وجود ما را در بر گرفته است. و قصه‌ی کربلا باز به شکل یک جهان و نه به شکل جمعی محدود؛ به میان آمد. ما امروز در تاریخی هستیم که اراده‌ی الهی تمام وجود آن‌هایی که بنای حضور در تاریخ انقلاب اسلامی را دارند، در برگرفته است. و این قصه‌ی حق‌الیقینی ما می‌باشد.

## آن روز شوق ساغر می خرم نام بسوخت عارض ساقی، در آن گرفت

گزارش می‌دهد از آن نحوه حضوری که در آن حالت، خود را در مغز عالم احساس کرد و نیز گزارش می‌دهد از احساس نحوه‌ی حضور خداوند در تجلی اراده‌ی او در این تاریخ، و این که در آن صحنه چگونه تمام دوگانگی بین او و حقیقت، آتش گرفت. ساغر می‌او که همان تجلیات اراده‌اش می‌باشد، خرم دوگانگی سوخته و آبژه را که موتور نظام غربی است آتش زد، از آن روی که عکس عارض ساقی که می‌عشق و ایثار را عطا می‌کند، چیزی جز احساس وجود و اراده‌ی خداوند که او را در بر گرفته برای او باقی نگذاشته است.

=====

## خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان که دامن آخر زمان گرفت

با نظر به چنین حضوری می‌خواهم با شادی تمام از آنچه پیش آمده، به سوی کوی مغان که محل ولایت الهی است، سیر کنم و به کلی این فتنه‌هایی را که دامن تاریخ آخرالزمان را گرفته، بزدایم، زیرا افقی به ظهور آمده که این امید را در ما زنده کرده، افق جمع «حُسن» و «ملاحت» و حضور در جهانی که جهان «تواضع» و «ایثار» است در جلوه عبودیت خاص محمدی .

=====

## می خور که هر که آخر کار جهان بدید برآمد و رطل گران گرفت

نهایت حیاتی که انسان می‌تواند در این جهان به دست آورد همین نوع از «بودن» است که تمام عالم در وجود او ظهور می‌کند و به وسعت عالم هستی در عالم حاضر می‌شود و احساس پاسداشت این احساس نوعی مستی است و حقیقتاً، نوعی خوردن می‌باشد که در إزای آن به کلی از غم آزاد می‌شود و عملاً به رطل و ساقی پر و پیمانی روی آورده و از آن سیراب شده است.

=====

## بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند پخته شد می چون ارغوان گرفت

آری! هرکس نمی‌تواند می ارغوان و آن حیات گشوده را به دست آورد و در آن حیات، مستی را تجربه کند مگر آن‌که از خامی که همان نظر به دانایی‌های خود و روزمرگی‌ها است، آزاد شود و «دیگری» را آینه‌ی نمایش حقایق بنگرد و نه آن‌که با نظر به

خود، حجاب حقیقت شود و نه به متکبران و مستکبران که حجاب حقیقت‌اند، بهایی دهد و این آن چیزی است که بر هر برگ گلی به خون سرخ شقایق که نماد نفی خودخواهی است، نوشته‌اند.

=====

## حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد حاسد چگونه نکته تواند از آن گرفت؟

این نکته‌ها و گفته‌ها، قصه‌ی هر انسانی است که بنا دارد در تاریخ خود و در جهان حاضر شود و حضوری اصیل داشته باشد. ولی آن کسی که در سیطره‌ی حسادت است چگونه می‌تواند حتی نکته‌ای از آن دریافت کند؟ او تماماً به گرد خود می‌گردد و در نفی دیگران است، چگونه می‌خواهد از چیزی با خبر شود که نه‌تنها زبان شمع که روشنگری اطراف را به عهده دارد، برای گفتن آن بند می‌آید، حتی گل هم نمی‌تواند با رنگ و بوی خود از آن دم زند، از آن جهت که غیرت باد صبا به خروش می‌آید که مسئله بالاتر از این حرف‌ها است. باید در تاریخی دیگر و در ساحتی دیگر در آمد تا آن آب لطفی را که از نظم توحیدی جناب حافظ می‌چکد، دریافت.<sup>4</sup>

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

---

<sup>4</sup> - در طلوعه‌ی حضور تاریخی هستیم که از یک طرف در افق خود نظر به تمدن اسلامی داریم و در جستجوی مبانی الهیاتی آن باید بود و از طرف دیگر در جهانی باید حاضر بود که در مواجهه با تمدن غربی است و در صدد گشودن راهی هستیم که در عین حضور تمدنی در این تاریخ از هویت قدسی خود، غفلت ننماییم و نیز در جهان خود جایگاه سایر افکار و ادیان و عقاید روشن گردد تا آن‌ها نیز تکلیف خود را با تمدنی که تحت عنوان تمدن نوین اسلامی در پیش است، روشن بدانند.